

برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت سیام






خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.


برنامه ۸۲۰ غزل ۴۹۹ و ابیات انتخابی

بنام خداوند عشق  


 عشق جز دولت و عنایت نیست
جز گشاد دل و هدایت نیست

در این غزل "مولانای عزیز" به عشق که همان حس وحدت و یکتایی با خداست و اقبال و نیکبختی و توجه ایزدی اشاره دارد که با "لا" کردن هم هویت شدگی ها صورت می گیرد و گشاد دل همان فضا گشایی و پذیرش اتفاق لحظه هست. و هدایت و عنایت ایزدی همیشه همراه ما.

و خداوند انسان را برگزید که، بی نهایت خود را در درونمان بیان کند و در خودش به ما زنده شود و کرمانا و کوثرش را از همان عهد قدیم هست در ما جاری.


تاج کرمناست بر فرق سرت 
طوق اعطیناک اویز برت
(دفتر پنجم ، بیت ۳۵۷۴)

و ما را پادشاه هستی و اشرف مخلوقات قرار داد که هم می توان در فضای
ذهن بود و از ذهن استفاده کرد و هم میتوان در دریای وحدت با او شناور
و فضا گشا و به بی نهایت او زنده .


تو ز کر منّا بنی آدم شهی 
هم به خشکی، هم به دریا پا نهی
(دفتر دوم، بیت ۳۷۷۳)

و این قابلیت و توانایی را نه ملائک دارند و نه حیوانات. چرا که فرشتگان
نه می توانند در فضای ذهن زندگی کنند و در این جهان مشغول کار
باشند و نه حیوانات می توانند از فضای یکتایی آگاه.


در حالی که ما می توانیم هم در فضای ذهن زندگی کنیم و خلاق و
آفریننده باشیم و هم در حضور و فضای یکتایی جاری و به خدایت
خود زنده و آگاه.

خواجه جز مستی تو در ره دین 
آیتی ز ابتدا و غایت نیست


و حال مستی ما در راه دین همین اتصال و وصل به زندگی و زنده شدن به خدائیت ماست که در اطراف اتفاق لحظه فضا را باز کرده و مست و تسلیم به عهد قدیم الست می شویم و بله گویان. چرا که آیت و نشانی ما از ابتدا که آغاز خلقت ما بوده، اوست. و پایان و غایت ما هم اوست. که به صورت هوشیارانه و ناظر ذهن به او زنده. و همچنین از نظر مولانای عزیز دین این نیست که باورهای کهنه و پوسیده گذشتگان را در مرکز مان قرار دهیم و مذهب درست کنیم و دردهای حاصل از آن را به وجود آوریم.

نه تو اعطیناک کوثر خوانده‌ای 
پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای ؟
(دفتر پنجم ، بیت ۱۲۳۲)


تو این مطلب را خوانده‌ای که خداوند بینهایت فراوانی خودش را به
انسان عطا کرده است، پس چرا در فضای ذهن با این باورهای غلط و
پوسیده چسبیده و خود را خشک ساخته‌ای و از آب حیات کوثر و فراوانی
خداوند دور؟

توبه کن بیزار شو از هر عدو^۳ 
کو ندارد آب کوثر در کدو
(دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴)


توبه کن و مرکزت را از این باورهای کهنه و پوسیده پاک ساز و بیزاری
بجو، تا آب کوثر و فراوانی در مرکزت جاری.

هیچ راعی مشو رعیت شو 
راعی جز سد و رعایت نیست

فضای درونت را باز کن و مرکزت را عدم، و تمرکز در لحظه داشته باش
و رعیت خداوند بشو نه چوپان و فرمانده که به دیگران بگویند که
چگونه زندگی خود را اداره کنند.

بس بُدی بنده را کفی بالله 
لیکش این دانش و کفایت نیست

پس خداوند برایمان کافیت و ما فقط از او یاری و کمک می طلبیم و
بنابراین من بر حسب همانیدگی ها نه فکر می کنم و نه عمل. و اجازه
می دهم که خداوند با خرد ایزدی اش و کیل زندگی ام گردد.


اشاره دارد به : آیه ۴۵، سوره نساء. 
خدا دشمنان شما را بهتر می شناسد و دوستی او شما را کفایت خواهد
کرد و یاری او شما را بسنده است.

حيث ما كنتم فولوا وجهكم
نحوه هذا الذي لم ينهكم
(دفتر دوم ، بيت ۳۷۴۵)


در نتیجه در هر وضعیتی هستید روی خود را به سوی آن فضای یکتایی و
سلیمان بگردانید که این تنها چیزیست که خداوند شما را از آن باز
نداشته است .

حال هر باوری را می پرستید مرکز خود را عدم سازید تا به طرف او بروید
و با او یکی شوید.

و در پایان : وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است زندگی
شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می کند .

ای ز غم مرده که دست از نان تهیست 
چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟
(دفتر دوم بیت ۳۰۸۷)

پر انرژی و سالم بمانید.

زهرا سلامتی، از زاهدان. 



خانم فرزانه از همدان



با سلام خدمت معلم عزیزم و دوستان گرامی

خلاصه ای از داستانی از مثنوی دفتر دوم بیت ۲۲۵۲

یکی از یاران حضرت رسول بیمار می شود و حضرت رسول به عیادتش می رود و از او می پرسد، تو چطور بیمار شدی؟

بیمار توضیح می دهد که من دعا می کردم که در این جهان بدبخت تر و دردمند تر بشوم تا در آن جهان خوشبخت تر شوم، و حضرت رسول به او می گوید: نه، تو دیگر این دعا را نکن.

دفتر دوم بیت ۲۲۵۳ و ۲۲۵۴
زنده شد او چون پیمبر را بدید
گوییا آن دم مرا او را آفرید
گفت: بیماری، مرا این بخت داد
کآمد این سلطان بر من بامداد

در اینجا پیامبر نماد زندگی ست یا همان عارفی ست که از فضای یکتایی
زکات رویش را به ما می رساند. وقتی بیمار حضرت رسول را دید زنده
شد، مثل اینکه رسول ایشان را از نو آفرید، و او به زندگی ارتعاش کرد و
مرکزش عدم شد.

بیمار گفت: این بیماری به من این شانس را داد که بامداد سلطان به
دیدار من آمد، ما هم می گوییم که این بیماری من ذهنی که مرکز ما شده
سبب شده که هر لحظه خود زندگی، خدا بیاید پیش ما و ما پیشش
هستیم و اگر این بیماری نبود، خدا به عیادت ما نمی آمد.

دفتر دوم بیت ۲۴۶۴ تا ۲۴۶۶
چون گرفتار گُنه می آمدم
غرغه دست اندر حشایش می زدم
از تو تهدید و وعیدی می رسید
مجرمان را از عذاب بس شدید
مضطرب می گشتم و چاره نبود
بند محکم بود و قفل نا گشود

مریض می گوید که وقتی گرفتار گناه می شدم، یعنی با چیزی هم هویت می شدم و آن در مرکز قرار می گرفت، برای رهایی از آن دوباره با فکر یک چیز آفل و کهنه هم هویت می شدم، ما هم در من ذهنی درد هایمان را ادامه می دهیم، به امید اینکه آخر این دردها و گرفتاریها و ایجاد عذاب برای خود و دیگران حتما خوب خواهد شد.

هیچ کس به اندازه خود ما به ما لطمه نمی زند.
ما با مقاومت در مقابل اتفاق این لحظه نمی گذاریم شادی و خرد و آرامش زندگی وارد وجود ما بشود، یعنی از سلطان که در این لحظه به عیادت ما آمده استفاده نمی کنیم.

آن بیمار یعنی ما، به رسول، یعنی خدا می گوید: از طرف تو مرتب تهدید و وعده های خوب می رسید، و مجرم کسی است که با چیزهای آفل هم هویت می شود و آنها را در مرکزش می گذارد که به عذابی سخت دچار خواهد شد.

می گوید من نگران می شدم ولی چاره نداشتیم، درست همین حالتی که ما در افسانه من ذهنی داریم و بند ما محکم است برای اینکه ما با هزار چیز هم هویت شده ایم و این قفل بوسیله من ذهنی ناگشودنی ست.

دفتر دوم بیت ۲۴۷۳
ای خنک آن کو جهادی می کند
بر بدن زجری و دادی می کند

خوشا به حال کسی که با حرص و زیاده خواهی من ذهنی مخالفت می کند و در مقابل خواهش های جسمانی خود مقاومت می کند و جسم خود را به ریاضت می کشد و حد اعتدال را در هر چیز رعایت می کند و عدالت می ورزد.

دفتر دوم بیت ۲۴۷۵ تا ۲۴۷۸
من همی گفتم که یارب آن عذاب
هم در این عالم بران بر من شتاب

تا در آن عالم فراغت باشدم
در چنین در خواست حلقه می زدم

این چنین رنجوری پیدام شد
جان من از رنج بی آرام شد

مانده ام از ذکر و از آورد خود
بیخبر گشتم ز خویش و نیک و بد

می گوید گفتم که خدایا آن عذابی که در آن عالم من باید بکشم ، بگذار در این عالم بکشم و در این کار عجله کن، ما هر لحظه در ذهن مقاومت و قضاوت داریم و به خدا می گوییم عذاب های آینده را همین الان بر ما وارد کن و برای همین با سرعت زیاد درد ایجاد می کنیم و می گوییم: در این دنیا عذاب ما را زیاد کن تا در آن دنیا راحت باشیم، و با چنین دعاهایی در خدا را می زنیم و در من ذهنی ما معتقدیم که اگر ما در این جهان عذاب کشیده باشیم در آن دنیا به آرامش می رسیم.

و من با این دعا به چنین بیماری دچار شدم و جان من از درد آرامشش را از دست داد، و بیمار به حضرت رسول می گوید: من دیگر نمی توانم عبادت کنم و نمی توانم نیک را از بد، یعنی هشیاری حضور را از هشیاری جسمی تشخیص بدهم .

وقتی انسان بیمار می شود و من ذهنی مرکزش می شود، از عبادت می افتد یعنی عبادتش به درد نمی خورد برای اینکه حضور ندارد، و پر از درد است، و وقتی که در حضور یک عارف است و مرکزش به زندگی ارتعاش می کند متوجه می شود که چه حالت بدی داشته.

دفتر دوم بیت ۲۴۷۹ و ۲۴۸۳
گر نمی دیدم کنون من روی تو
ای خجسته، و ای مبارک بوی تو

می شدم از بند من یکبارگی
کردیم شاهانه این غم خوارگی

بیمار می گوید: اگر من روی مبارک تو را نمی دیدم و تسلیم را یاد
نمی گرفتم و فضا را باز نمی کردم و اگر بوی مبارک تو به مشامم
نمی رسید، من از بین می رفتم و تو واقعا به من لطف کردی.
عارفان این انرژی را در مرکز ما زنده می کنند و چشمان ما را باز می کنند
و غمخوار ما هستند.

دفتر دوم بیت ۲۴۸۱
گفت: هی هی این دعا دیگر مکن
بر مکن تو خویش را از بیخ و بن

حضرت رسول می گوید: آهای مواظب باش و دیگر این دعا را نکن. این
دعا و خواست تو از خدا سبب خواهد شد که تو از ریشه ات که
زندگی ست کنده بشوی و مثال ابر بی ریشه باشی. زندگی از زبان مولانا
ما را نصیحت می کند.

آیا ما هر لحظه با من ذهنی تقاضای درد از خدا می کنیم؟ مقاومت و
قضاوت و میل ما به هم هویت شدن با چیز های آفل و دیدن از طریق آنها
به معنی نگه داشتن مرکز جسمی ماست.

دفتر دوم ۲۴۸۲

تو چه طاقت داری ای مور نژند
که نهد بر تو چنان کوه بلند؟

می گوید ای انسان تو مثل مور هستی و طاقت نداری که خدا چنین کوه
سنگینی را بر پشت تو بگذارد، یعنی لازم نیست که ما زیر این همه درد و
هم هویت شدگی باشیم. این اشتباه است و خدا این را نمی خواهد.

گفت: توبه کردم ای سلطان که من
از سر جلدی نلافم هیچ فن

آن بیمار می گوید: ای سلطان من توبه کردم، دیگر این کار را نمی کنم،
که از سر گستاخی لاف بزنم و بگویم من بدم. ما با عقل من ذهنی فکرو
عمل می کنیم که نتیجه آن اضافه کردن درد است.

دفتر دوم بیت ۲۵۵۱ و ۲۵۵۲
گفت: پیغمبر مَر آن بیمار را
این بگو گای سهل کن دشوار را

پیامبر به بیمار گفت و یا خدا به ما می گوید: بگو ای آسان کننده دشوارها،
به ما بده در این دنیا هر آنچه که خوب است و به ما بده در آن دنیا هر
آنچه که خوب است، یعنی چهار بعد ما را در بیرون شکوفا کن و درون ما
را هم آبادان کن و درون ما را در این لحظه بینهایت کن و در بیرون هم
هر چیز خوب و هر برکتی هست به ما بده. پس اینکه در من ذهنی، ما
تنگدستی و مریضی را افتخار می دانیم، این غلط است.

أَتْنَا فِي دَارِ دُنْيَانَا حَسَنَ
أَتْنَا فِي دَارِ عُقْبَانَا حَسَنَ

پروردگارا در سرای دنیا بر ما خیر و نیکی ارزانی دار ، و در سرای آخرت
نیز خیر و نیکی بر ما عطا فرما.

با سپاس فرزانه از همدان



آقای فریدون از مهرشهر کرج



🙏 سلام 🙏

🌹 روز شیرین امروز، مبارک 🌹

فریدون هستم از مهرشهر کرج

© پنجاه و نهمین بیت، با کلمه‌ی (اَلْسُت) از دیوان شمس مولانا

غزل ۲۶۷۷ 

(۹) بلی گو! نی مگو! ای صورتِ عشق!
که سلطانِ بلی، شاهِ الستی

(۱۰) بلی تو، برآردمان به بالا
بلی ما، فرود آرد به پستی

■ بیت (۹) می گوید:

خداوندا! اگر تو همان نورِ متجلی در من هستی! پس بلی من همان بلی
توست!

پس تو آن «یک» بلی را بگو! این بلی تو همان بلی من از فضای عدم
است! بر هم منطبق و یکی هست!

«صورتِ عشق» خود انسان است، آن وجه به ظهور درآمده‌ی پروردگار است.

این مصرع، به روشنی بلی ما به اصلِ خودمان یا زندگی است. بلی گو! نی مگو! ای صورتِ عشق!

می گوید «نی مگو!» چگونه ما به زندگی نه می گوییم؟ چطور ما به اصلِ خودمان نه می گوییم؟

می گوید آیا من پروردگار تو نیستم؟ و ما به هویت‌های محدود خود بسنده می کنیم و به آن بی نهایت می گوییم: «نه، تو پروردگار من نیستی!» ما که صورتِ آن عشق هستیم، آیا باید روی از آن معشوق یکتا برگیریم؟

در مصرعِ بعدی مولانا بیانش را کامل می کند که: این غایت و نهایت تسلیم و سرسپردگی، این سلطان بلی و فضاگشای تا بی نهایت، این انسانِ عدم شده و یگانه، هرگز از آن خالق یکتای روز الست جدا نبوده و نیست.

با قطعیت می گوید که سلطانِ بلی، شاهِ الستی!

■ بیت (۱۰) می گوید:

اما تنها آن بلی، که از فضای عدم و از وضعیت یگانگی انسان به پروردگارش گفته شود، آغاز تبدیل و تعالی انسان است.

«بلی تو» در اینجا یعنی پذیرشی که از وجه عدم صورت بگیرد. همانا میوه‌ی این پذیرش رضاست و منشاء تمام برکات و صفات الهی است. بلی تو، برآردمان به بالا.

و آن بلی که در آن اثر و نشانه‌ای از حضور زندگی و خدا نباشد، آن بلی که از عدم نباشد و بلی ما به خدایان محدود و آفل دنیای فانی باشد، آن بلی موجب تباهی و سیاهی و جدایی انسان از اصل خویش است.

بلی ما، فرود آرد به پستی، که «ما» در این مصرع همان وجه جدایی گستر انسان است.

غزل، ۲۶۷۷ غزل وحدت است. ابیات این غزل شکافندهی پوسته‌ی جدایی طلب انسان و ستایشگر مغز یگانگی ما با اوست.

(۳) به دوران تو منسوخ است شیشه
بگردان آن سبوه‌های دودستی

به زندگی می‌گوید: وقتی تو میدان دارِ پخشِ شرابِ عشق هستی، یعنی ما از فضای عدم عمل می‌کنیم و شادی او را می‌نوشیم و پخش می‌کنیم، واسطه‌های گوناگون که از جنس محدودیت هستند و اُفل و گذرا هستند، حذف می‌شوند.

گویی در عدم، خدا، شراب شادی و عشق را از کف دستان خود به کام
انسان می‌ریزد و هیچ ظرفی نیست که دربرگیرنده‌ی این خلوص و
بی‌نهایتی باشد.

باقی را شما بخوانید.

🙏 با سپاس فراوان / فریدون از مهرشهر کرج



خانم سمیه



سه نکته کلیدی از سه برنامه گنج حضور

از برنامه ۸۱۹ من بله را یاد گرفتیم
این لحظه را همیشه با بله به اتفاق آن شروع کنیم، چرا که این بله نقطه
شروع تسلیم ماست.

با اتفاقات به نحوی برخورد کنیم انگار انتخاب خودمان است.

افکن این تدبیر خود را پیش دوست
گرچه تدبیرت هم از تدبیر اوست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۶۰)

وقتی به اتفاق این لحظه بله بگوییم، تدبیر و افکار من ذهنی خود را که همیشه رو به سوی درد دارد انداخته، خرد خداوند را بکار می‌اندازیم، از این رو اتفاق نیز رو بسوی نیکویی و رستگاری ما خواهد رفت. تدبیر من ذهنی ما نیز به این علت است که ما با کشیدن درد، من ذهنی آفل را شناخته و افکار و حيله هایش را بی اثر کنیم.

به اتفاق این لحظه گرچه که ممکن است ذهن را به تکاپو بیندازد بله بگوییم و توجه به من ذهنی نداشته باشیم، گرچه صدای او را می‌شنویم به آن صدا نه گفته فضای درون را باز کنیم و از خرد کل برای حل چالش‌ها استفاده کنیم.

از برنامه ۸۲۰، من قانون جبران و بده بستان زندگی را یاد گرفتم، در این جهان هیچ چیزی مجانی نیست.

اگر می‌خواهیم معنویت و کار کردن ما موثر باشد باید قانون جبران را رعایت کنیم.

با بازبینی در خود ببینیم چه جایی قانون جبران را رعایت نکرده‌ایم. اگر به اندازه کافی روی خود کار نمی‌کنیم و وقت را بیهوده تلف می‌کنیم یا هزینه‌ای برای معنویت خود نمی‌کنیم، بدانیم این کار من ذهنی است.

وقتی پاداش کارمان را دریافت خواهیم کرد که بهای آن را نیز پردازیم. آیا اگر پول ندهیم کسی به ما کالایی خواهد داد؟

قانون جبران مثل نگهبان ذهن است اگر رعایت نشود اجازه نمی‌دهد از دروازه من ذهنی فراتر برویم و سد راه ما خواهد شد.

خیره میا، خیره مرو، جانب بازار جهان
زان که درین بیع و شری، این ندهی، آن نبری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵)

برای اینکه از درد و غم هم هویت شدگی‌ها رها شویم باید جان من
ذهنی را بدهیم برود. یعنی نسبت به من ذهنی بمیریم و هر لحظه من
ذهنی را لا کنیم.

تا نشوی خاک درش، در نگشاید به رضا
تا نکشی خارِ غمش گل ز گلستان نبری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵)

تا من ذهنی را کوچک نکرده و مانند خاک نکنیم خدا از ما راضی نخواهد
شد، درد هوشیارانه انداختن هم هویت شدگی‌ها ما را به گل حضور
شکوفا خواهد کرد.

از برنامه ۸۲۲ در صلح بودن با کل کائنات را از جمله انسانهای دیگر یاد گرفتیم.

طواف کعبه دل کن، اگر دلی داری
دل ست کعبه معنی، تو گل چه پنداری

طواف کعبه صورت حقت بدان فرمود
که تا به واسطه آن دلی به دست آری

هزار بار پیاده طواف کعبه کنی
قبول حق نشود گر دلی بیازاری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۰۴)

مولانا به ما توصیه می کند دل انسانها را بدست بیاوریم و در مقابل رفتار آنها و گفتار آنها فضاگشایی کنیم و آنها را وادار به واکنش نکنیم، چرا که این کار سبب می شود ما به دل اصلی خودمان زنده شویم.

وقتی ما تمرین می کنیم و کم کم در مقابل انسانها بی واکنش می شویم و آنها را بصورت زندگی می بینیم، در نتیجه با من ذهنی مسأله سازی نخواهیم کرد و این صلح ما را به سوی عدم کردن مرکزمان خواهد برد.

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید
تو یکی نه ای هزاری تو چراغ خود برافروز

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۷)

سمیه



خانم پریسا از کانادا



با سلام،

کرّمنّا و گرامیداشت خدا

خدا ما را گرامی داشته است. آیا قدر این موقعیت خاص را میدانیم؟

بیلیونها سال پیش زندگی شروع کرد به بیان خود در جهان فرم. زندگی ای که بی فرم است، گوهری ناشناخته بود و میخواست که شناخته شود.

زندگی به فرم های مختلف در آمد. از جمادات به نباتات، از نباتات به حیوانات و از حیوانات به انسان. تا لحظه ای فرا رسید که همین فرم توانست آگاهانه و هوشیارانه خود را به عنوان امتداد خدا شناسایی کند، و این لحظه، لحظه ای بود مبارک و خاص.

لحظه ای که زندگی به خود تبریک گفت. لحظه ای که عشق فریادی از شادی بر آورد که بالاخره موجودی خلق شد که میتواند هوشیارانه به زندگی زنده شود و منی که گوهری ناشناخته بودم را آگاهانه بشناسد.

نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد
حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد

فطرت آشفته که از خاک جهان مجبور
خودگری، خود شکنی، خود نگری پیدا شد

زندگی گفت که در خاک تپیدم همه عمر
تا ازین گنبدِ دیرینه دری پیدا شد

(اقبال لاهوری، پیام مشرق، میلاد آدم)

قرعه کار، قرعه این دولت به نام من و شما زده شد.

آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه کار به نام من دیوانه زدند
(دیوان حافظ، غزل ۱۸۴)

این پروسه که بالاخره یک فرم بتواند خود را به عنوان امتداد خدا
تشخیص دهد، و بفهمد که با زندگی یکی است و از او جدا نیست، قرن‌ها
طول کشید.

هزاران قرن می باید، چنین دولت به پیش آید
کجا یابم دگر بارش اگر این بار بگریزم
(دیوان شمس، غزل ۱۴۲۹)

این دولت و بخت در همین لحظه به ما روی کرده است. لحظه ای بهتر و مبارک تر از این لحظه نیست. لحظه ای که در صف اول رسیدن به حضور و شناخت اصل خود قرار داریم.

شکر است در اول صفم، شمشیر هندی در کفم
در باغ نصرت بشکفم، از فرّ گل رخساره ای

(دیوان شمس، غزل ۲۴۳۹)

اما آیا قدر این دولت و بخت را میدانیم؟ آیا فهمیده ایم که گوهری ناب در دست داریم که هیچ وقت هیچ موجود دیگری نداشته است؟ آیا میبینیم که خدا ما را گرامی داشته است، آنقدر گرامی که فرشتگان به پای ما نمیرسند.

وقتی خدا به ما کوثر و فراوانی خود را بخشید، و ما را گرامی داشت، به ما اجازه داد، هم بر خشکی جهان فرم ها حرکت کنیم، و هم در دریای یکتایی خدا غوطه ور شویم.

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۳-۷۶

تو ز کرّما بنی آدم شهی
هم به خشکی، هم به دریا پا نهی

خدا ما را به جان، یعنی هشیاری حضور، در دریای یکتایی خود حمل میکند، و به جسم و تن در خشکی فرم و ذهن حمل میکند.

که حَمَلْنَا هِمَّ عَلَي الْبَحْرِ بِهْ جَان
از حَمَلْنَا هِمَّ عَلَي الْبَرِّ، پيش ران

سوال اینکه آیا هشیاری دیگری هم هست که چنین خصوصیتی را داشته باشد، یعنی بتواند در بین دو جهان فرم و بی فرمی آگاهانه نوسان کند؟ و جواب اینکه حداقل ما چنین هوشیاری ای را نمیشناسیم. جمادات و نباتات و حیوانات، توانایی شناخت دریای یکتایی را به صورت آگاهانه ندارند. فرشتگان و هشیاری های دیگری که فرم ندارند هم، نمیتوانند پا به خشکی فرم بگذارند. پس حیوانات محدود به خشکی هستند، و فرشتگان محدود به دریا. اولی نمیتواند آگاهانه به خدا زنده شود، و دومی نمیتواند پا به دنیای فرم بگذارد و در آن خلق کند.

مر ملایک را سوی بر، راه نیست
جنس حیوان هم ز بحر آگاه نیست

اما، مایی که انسان هستیم، در هر دو فضا سیر میکنیم. به تن و جسم
مانند حیوان هستیم، و به جان مانند فرشتگان، تا هم بتوانیم بر زمین
خاکی برویم و هم در فلک و آسمان یکتایی خدا پرواز کنیم.

تو به تن حیوان، به جانی از مَلک
تا روی هم بر زمین، هم بر فلک

آیا قدر این چنین گرامیداشت از طرف خدا را حقیقتا میدانیم؟

آیا مراقب این تن و جسم خود هستیم که مکان مقدسی است برای جلوه
گری خدا؟

آیا مراقب بعد روحانی و جان خود هستیم؟ مراقب هستیم که این خانه ی
دل آلوده نشود؟

آیا تسلیم میشویم که خدا تمام و کمال در ما جلوه کند، قلمی بشویم در
دستان خودش تا از طریق ما در این دنیا خلق کند، و ارتعاشات خود و
هزاران برکت را به این دریای فرم بفرستد؟

آن لحظه که حقیقتا به این درک برسیم که ما چقدر از طرف خدا گرامی
داشته شده ایم، خاشعانه و عاشقانه سجده شکر بر درگاه او فرود می
آوریم.

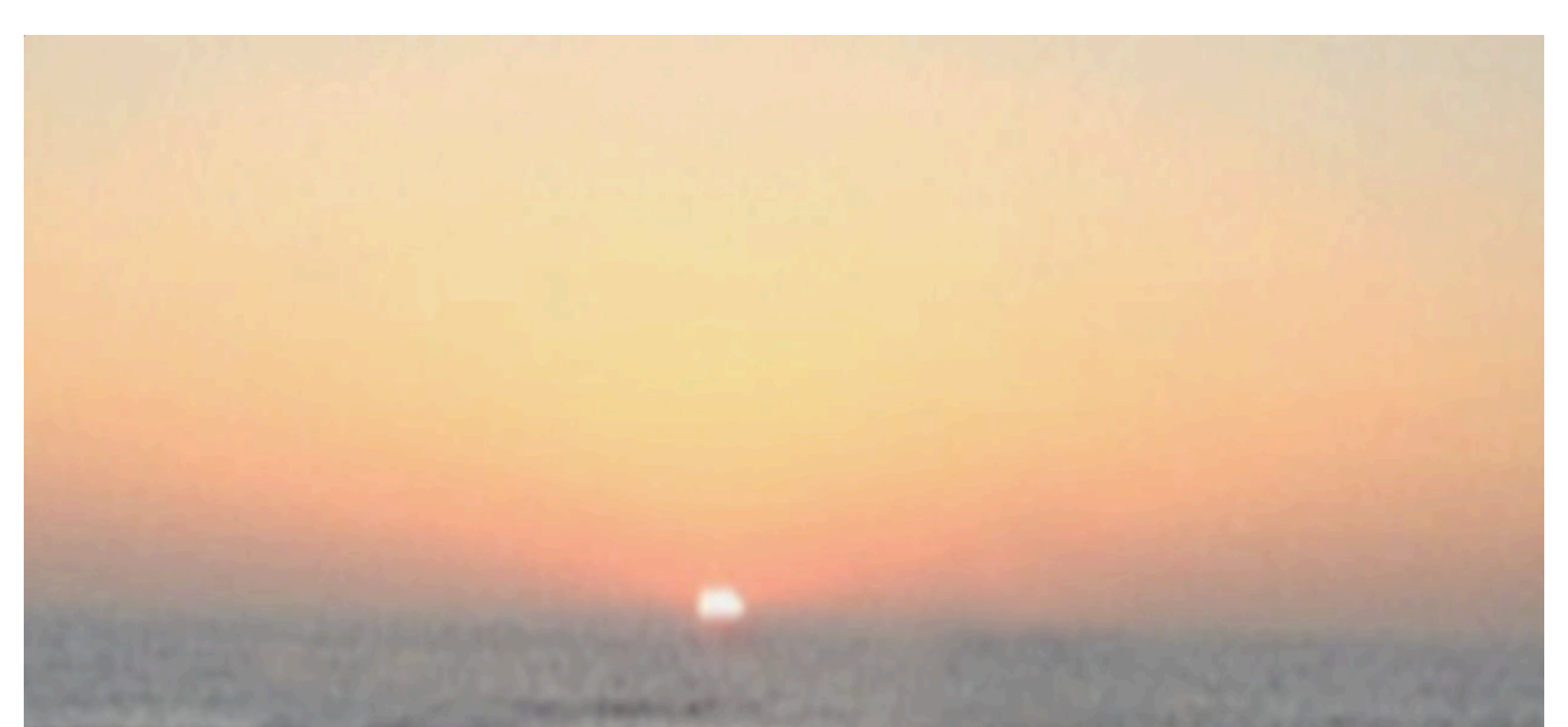
با احترام،

پریسا از کانادا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com